

پیزدجم پیلم

نوادگان سید اجل خاری در ایران

خارا، شهری که سید اجل از آن برخاست، از مهمترین مراکز ماوراء النهر و از قدیمی ترین شهرهای آریاییان ایرانی به شمار می رفت. این شهر به روزگار سامانیان (395-1005) * به پایتخت برگزیده شد و با گسترش قلمرو این سلسله به جنوب جیحون اهمیت بسیاری یافت. نویسندگان و شاعران ایرانی بسیاری درباره این شهر و مردمانش به قلم فرسایی پرداختند، اما به دنبال سقوط سامانیان قلمرو این حکومت میان دو حکومت ترک نژاد، یعنی قراخانیان و غزنویان، تقسیم گردید. مبنای تقسیم رود جیحون قرار گرفت. قراخانیان در شمال این رود یعنی در ماوراء النهر حکومت را به دست گرفتند و به علت جدایی از قسمتهای دیگر ایران مهجور واقع شدند و آگاهی زیادی از آنان باقی نماند. خاندان قراخانی تجربه ای در حکومت مرکز تداشت و در نتیجه اعفای آن با یکدیگر به کشمکش پرداختند و نتوانستند قدرت واحدی در سراسر ماوراء النهر به وجود بیاورند. آنان برخلاف غزنویان که دربارشان مرکز تجمع شاعران و ادبیان گردید، نتوانستند از حمایت نویسندگان برخوردار شوند. در نتیجه آگاهی اندکی از قراخانیان و

* - کلیه تاریخهای ذکر شده در متنه فاقد نشانه است مجری قمری / میلادی می باشد.

مناطق تحت سلطه آنان باقی ماند. اگر چه حکومت قراجانی پس از نبرد قطوان (1141/536) به زیر نفوذ قراختاییان کشانده شد. اما تشابه هویت حاکمان جدید با صاحبان قدیم این خطه و کوتاهی مدت تسلط آنان بر ماوراء النهر اجازه نداد تا اثر مهمی در این سرزمین به وجود آید. همان گونه که نویسندهان دربار سلطان محمد خوارزمشاہ نیز مهلت نیافتند تا پس از انضمام این محدوده به قلمروشان (1211/607) درباره این مناطق و مردمانش مطلع بنگارند.^۱

این چنین بود که وقتی سید اجل بخاری در دستگاه مغولان حاکم بر چین آوازه ای یافت کسی در ایران او و خاندانش را غنی شناخت. به خصوص که الحاق ماوراء النهر به ایران یک بار دیگر به دنبال تقسیم ممالک چنگیزی میان پسرانش، از میان رفت و ماوراء النهر در قلمرو اردبیل جفتای قرار گرفت که با مغولان حاکم بر ایران، یعنی سلسله ایلخانان، رقابت داشت. از سوی دیگر سلاطین ایلخانی نیز به تدریج از ارتباط خود با دربار چین کاستند و خود سلسله مستقلی را در ایران پایه گذاری کردند که حدود یک قرن (1256-1353/654-754) دوام آورد.^۲ در روزگار آنان بود که یکی از بزرگترین وزرای این سلسله که مردی ادب و فاضل به نام رشید الدین فضل الله (قتل 1318/718) بود به نگارش کتابی درباره تاریخ جهان، جهانی که وی می‌شناخت، دست زد. وی در این اثر خود برای خستین بار آگاهیهایی از سلسله مغولان حاکم بر چین (یوان)، شیوه حکومتداری و برخی از صاحب منصبان آنان برای ایرانیان نگاشت. از آن جمله خبر داد که فردی به نام سید اجل بخاری در دوران قوبیلای قاآن، بعد از یلواج به وزارت رسید و قاآن حکومت «قراجانگ» را به او واگذارد. زیرا وقتی که قوبیلای به دستور منکوقاآن به آنجا رفته بود و سپاهیانش دچار گرسنگی و برهمنگی شده بودند سید اجل نزد

وی آمد و به او خدمت کرد. در نتیجه مورد توجه قوبیلای قرار گرفت و منکوقا آن هم او را مورد نوازش قرار داد. چون نوبت پادشاهی به قوبیلای قاآن رسید، به او لطف بسیار کرد و وزارت خود را به او سپرد و پسرش ناصرالدین را هم به جای او به حکومت قراجانگ فرستاد. سید اجل مدت بیست و پنج سال وزارت کرد و هرگز دچار خشم واقع نشد و سراغیام هم به مرگ طبیعی درگذشت. موردي که بسیار کم اتفاق می افتد، پسرش ناصر الدین همچنان در قراجانگ حاکم بود و به سلام قاآن نیامد و در همین پنج شش سال اخیر³ وفات یافت و در پایتخت در اباغ خودش او را مدفون کردند. پیش از این هم پسر ناصر الدین را که «ابوبکر نام» داشت و در این روزگاران او را «بایان فنجان» می گویند به حکومت شهر «زیتون» فرستاده بودند.⁴

خواجه رشید الدین از برادر سید اجل نیز که در حدود سال 1289/688 در خدمت قوبیلای قاآن به سرمه برده ذکری کرد.⁵ همچنان که اشاره ای هم به روستایی در چین کرد که به نام شنزا، ظاهرا در پنج فرسنگی پایتخت، معروف بود وی «تاژیکان» آن را روستای «چوله» و احتمالا به نام آن وزیر بزرگ «یام سید اجل» نیز می خواندند.⁶ وی در همان کتاب از اهمیت لقب سید اجل در چین خبر داد به حدی که به روزگار تیمورقا آن (نوه قوبیلای قاآن که در سال 1293/693 به جای نیایش نشست) این لقب در میان مغولان به معنای وزیر بزرگ به کار می رفت.⁷ آخرین خبری که رشید الدین فضل الله از خاندان سید اجل در کتابش مطرح کرد درباره پسر ناصرالدین بود که بنا به اظهارات وی نوه سید اجل می شد و در رأس دستگاه دیوانی «چاغ-تیمور» قرار داشت و او را هم سید اجل خطاب می کردند.⁸

آگاهیهایی که رشید الدین فضل الله درباره چین تحت سلطه مغول و صاحب منصبان آنجا مطرح کرد، در ایران روزگاران بعد نه تنها افزوده نگردید، بلکه به دلیل اسلام آوردن ایلخانان ایران و در نتیجه استقلالشان از سلسله بودایی مذهب یوان در چین، مهجور باقی ماند. در نتیجه در ایران کسی از سرنوشت خاندان سید اجل باخبر نگردید. از ماوراء النهر آگاهی در دست نبود تا بدانیم میزان اطلاع آنها از سید اجل و خاندانش تا چه میزان می‌رسید، زیرا این بخش از ایران جدا شده بود و در خود این سرزمین هم که تحت سلطه اردوی جفتای به سر می‌برد ظاهرا کسی خبری از سید اجل مطرح نکرده بود. سراج‌جام این وضع با یورشهای مکرر تیمور (که خود از ماوراء النهر برخاست) به ایران خانه یافت و بار دیگر این سرزمین به ایران منضم گردید. در روزگار او (حکومت 807-1405/771-1370) سمرقند، یکی دیگر از شهرهای مهم ماوراء النهر، به پایتختی برگزیده شد. در نتیجه دانشمندان ایران بسیاری به سمرقند شتافتند تا از خدمت خان تیموری بهره مند گردند. این وضعیت باعث شد تا یک بار دیگر اخبار ماوراء النهر به آثار نویسنده‌گان ایرانی راه یابد. پس از وی هم این شیوه ادامه یافت. اگر چه بعدما برخی از جانشینانش پایتخت را به هرات در خراسان منتقل کردند و به دنبال آنان این بار دانشمندان ماوراء النهر به هرات کشانده شدند.

در چنین روزگاری بود که یکی از بزرگترین مورخان دربار تیموری که اصلش از بخارا بود از هرات سردرآورد. وی که در ایران به نام میرخواند مشهور شد کتابی در تاریخ عمومی ایران در هفت جلد نگاشت ولی جالب اینجاست که خود وی ذر هیچ قسمت از کتابش به نسب خود (جز نام پدرش) اشاره ای نکرد، اما نوه دختری وی، خواند میر که خود نیز از بزرگترین

مورخان اوایل قرن 10/16 ایران به شمار می‌رود به این کار
مبادرت ورزید. وی نسب خاندان مادریاش را این گونه معرفی
کرد: امیرخواند محمد (یعنی همان پدر مادریش) پسر سید برهان
الدین خاوندشاه بود که در نسب ... [وی] به چار واسطه به
خاوند سید اجل بخاری که در سلک اعاظم سادات ماوراء النهر
انتظام داشت، اتصال می‌یابد» و «پدر ... امیر خاوند شاه،
کمال الدین محمود نام داشت.^۹ خواند میر هیج نام و نشان
بیشتری درباره سید کمال الدین محمود و سه نسل قبل از او
به سید اجل بخاری به دست نداد. درباره تاریخ تولد یا
وفات سید کمال الدین محمود و پسرش سید برهان الدین خاوند
شاه هم چیزی ننوشت. تنها به ذکر خاطراتی پرداخت که از
خلال آن مشخص می‌شد که سید برهان الدین خاوند شاه درسال
1453/857 دست کم مردمیان سالی به شمار می‌رفت.^{۱۰} از سوی دیگر
اطلاع داد پسر وی، میرخواند که به نظر می‌رسید بزرگترین
پسرش نیز باشد در تاریخ 1497/903 در سن شصت و شش سالگی
درگذشت.^{۱۱} بدین ترتیب تولد میر خواند می‌باشد در سال 837/
1434 رخ داده باشد^{۱۲} و پدرش خاوند شاه هم با توجه به
تاریخ تولد پسر بزرگش و میان سالگی وی در سال 1453/857
باید در همان اوایل قرن 15/9 و شاید در دهه نخست همان قرن
متولد شده باشد. اما درباره سید کمال الدین محمود تنها
می‌دانیم که وقتی اوفوت کرد پسرش، خاوند شاه کودک بود وی
هیج اشاره ای به ناگهانی بودن مرگ وی نشده است.^{۱۳}
بنابراین فوت او می‌باشد در همان دو دهه نخست قرن 15/9
اتفاق افتاده باشد. اما از سید کمال الدین محمود تا به
سید اجل هیج چیز درباره نیاکان این مورخ تیموری نمی‌
دانیم. بنابراین به ناگزیر می‌باشد از روی تعداد نسلها
شمارش کرد.

بدین ترتیب اگر تولد خاوند شاه را در همان دهه نخست قرن 9/15 در نظر بگیرم، آنگاه با تاریخ درگذشت سید اجل شمس الدین عمر (1279/678) مقایسه کنیم، یک فاصله حدود 120 سال به دست می آید که برای درازی عمر چهل نسل نامناسب به نظر نمی رسد. بتایراین مشکلی از جهت سالهای فاصله در تطبیق نسبت میر خاوند با سید اجل به وجود نمی آید. اما یک مشکل دیگر باقی می ماند و آن این است که در نوشته های میر خاوند نام اصلی سید اجل (شمس الدین عمر) ذکر نشده و تصریح نشده است که آیا سید اجل بخاری همان وزیر قوبیلای قاآن بوده است یا سید محترم دیگری از اهل بخارا. اگر چه می توان در این مورد تردید کرد اما این که خاوند میر در ذکر سلسله نسب پدر بزرگ خود به نام پدر او، سید برهان الدین خاوند شاه که خود فرد برجسته ای در میان معاصرانش بوده، اکتفا نمی کند و با وجودی که ظاهرا نامهای سه تن از آنان را هم نمی دانسته، اصرار بر رساندن نسب او تا به ششمن پشت داشته، خود مؤید آن است که نیای ششم می بایست به مراتب از میر خاوند و سید برهان الدین مشهورتر و برجسته تر بوده باشد. این شیوه از رسوم جوامع اسلامی خسوب می شد که در شمارش سلسله نسب اشخاص تا بداخدا بالا بروند که به یک شخصیت بزرگ برسند و اگر بعد از او هم به کسان معتبر دیگری وصل می شدند، به شمارش خود ادامه می دادند اما برای افرادی که در پشت سرخود شخصیت برجسته ای نداشتند، صرفا به ذکر نام خودش و پدرش بسنده می کردند. چنانکه همین نویسنده، یعنی خاوند میر، در شمارش نسب پدری اش فقط به ذکر نام سه تن اکتفا می کند.¹⁴

از سوی دیگر بسیار بعید می نماید که در یک شهر(بخارا) و در فاصله یک نسل، شاهد وجود دو سید بسیار مشهور آن هم هر دو با لقب سید اجل باشیم. هر چند که از هیچ سید اجل

بخاری دیگری در هیج روزگاری، تا آنها که دیده می شود، نشانی باقی نمانده است. اما این که چرا خواند میر درباره نیای ششم میر خواند، یعنی سید اجل بخاری، به تصریح بیشتری سخن نرانده است، شاید تصور می کرده برای معاصرینش کاملا آشکار و واضح است که منظور از سید اجل بخاری فقط یک شخصیت است و این لقب صاحب دومی ندارد: به خصوص که خواند میر در کتاب تاریخی خود وقتی که به ذکرتاریخ سلطنت قوبیلای قاآن و سید اجل می پردازد فقط با همین لقب سید اجل بخاری، از او یاد می کند. البته مطالبی که او در این مورد به رشته تحریر در می آورد آشکارا از کتاب رشید الدین فضل الله پیش گفته شده، اخذ می کند و چیزی بر آن نمی افزاید.¹⁵ به مر روی در روزگاران بعد هم که بسیاری از سرگذشت‌نامه نویسان ایرانی و غیر ایرانی به شرح زندگانی میر خواند می پردازند، بسیاری سلسله نسب او را فقط تا سید برهمان الدین خاوند شاه ادامه می دهند و ذکر سید اجل را در شجره نسب او احتمالاً به دلیل عدم آگاهی از اهمیت این فرد ضروری نمی بینند.¹⁶ دیگرانی هم که عیناً از روی مطالب میر خواند گرته برداری می کنند، و نسب او را تا سید اجل ادامه می دهند خود را درگیر معرفی این شخص نمی کنند¹⁷، زیرا دیگر حوزه مطالعات مزبور طبقه چین از ایران شناسی جدا می شد و ایران شناسان سید اجل را و چین شناسان میر خواند و خواند میر را نمی شناختند.

بدین ترتیب رشته انتساب میر خواند به سید اجل مبهم باقی ماند و معلوم نشد که بالاخره نسبت وی به کدام یک از پسران سید اجل می رسید؟ کدام یک از نوادگان وی بود که به بخارا بازگشت؟ این بازگشت در چه زمانی و به چه دلیل یا دلایلی صورت گرفت؟ آیا فرزندی وجود داشت که در ایران مانده باشد و به چین نرفته باشد؟ متأسفانه، تا آنها که

جستجو شد، در منابع فارسی و عربی موجود پاسخی برای این پرسشها، نمی‌توان یافت. فقط می‌دانیم که نسل سوم یکی از فرزندان سید اجل، سید کمال الدین حمود نام داشت که در بخارا به سر می‌برد و در هنگام نیز درگذشت. روزگار زندگانی وی را از روی احتساب^{۱۷} این که در زمانی فوت کرد که پسرش سید برهان الدین خاوندشاه کودک بود، می‌باشد حدود نیمه قرن ۱۴/۸ تا اوایل قرن ۱۵/۹ به شمار آورد. پسر وی، سید برهان الدین، پس از مرگ پدر به بلخ رفت و در آنجا به تحصیل علوم پرداخت. سپس به پیروی از فرهنگ رایج روزگار به تصوف روی آورد و مدتی بعد به هرات رفت که پایتخت شاهزاد تیموری (حکومت ۸۰۷-۱۴۴۷/۱۴۰۵-۱۴۰۵) بود و از مهمترین مراکز فرهنگ و ادب ایران به شمار می‌رفت. در آنجا به خدمت شیخ بهاء الدین عمر شتافت^{۱۸} که از شیوخ بسیار معتبر هرات بود و سلسله خود را به علاءالدوله هنانی می‌رساند.^{۱۹} بهاء الدین عمر در اجتماع آن روزگار هرات از جایگاه بالای برخوردار بود. درباره او گفته شده که «از وی تا شیخ علاء الدوله مانند او کسی بر سجاده تقوی ننشسته» بود.^{۲۰} مریدان وی بسیار بودند و از جمله در دربار تیموری و حقی در میان شاهزادگان جایگاه رفیعی داشت. به گونه‌ای که در منازعات و کشمکشهای خود شیخ را به میانگین گردانی می‌خواندند.^{۲۱} از اعتبار وی همان بس که وقتی به سال ۱۴۴۰/۸۴۴ قصد گذاردن حج کرد بسیاری از بزرگان روزگار به همراهش روانه حجاز شدند^{۲۲} و نورالدین عبد الرحمن جامی (متوفی ۸۹۸/۱۴۹۲)، ادیب و شاعر نامی ایران شهه‌ای از کرامات وی را که در این سفر از وی دیده شده بود، در کتابش نقل کرد.^{۲۳} وی ظاهرا سفر یا سفرهای دیگری به حج داشت و در بازگشت از یکی از این سفرها به سال ۱۴۴۴/۸۴۸ بود که برای مداوای

سلطان تیموری به دربار فرا خوانده شد. اعتقاد همگان به وی تا حدی بود که با وجود پزشکان بسیار، دستاری را که نزد سلطان گذارد، مایه شفا تلقی گردید.²⁴ به همین ترتیب وقتی در یکی از روستاهای هرات وفات یافت (1453/857) ابوالقاسم بابر، سلطان تیموری (سلطنت 1449-1457/853-861) به عض شنیدن خبر شخصا برای تسلیت بازماندگانش بداجا رفت. سپس برای اجرای مراسم تشییع جنازه وی به هرات بازگشت. در آنجا هم در برابر جنازه شیخ از اسب فرود آمد و نعش را برداشته و برای نماز آماده شد. نماز را بر وی در صحرای عیدگاه به جای آوردند که باید نایانگر جمعیت بسیار مشایعت کنندگان باشد. بعدها هم شاهزاده جوان بر مزار شیخ بنایی عالی ساخت.²⁵ از این هم می توان به جایگاه رفیع شیخ بهاء الدین در میان معاصرانش پی برد. آنگاه تصور کرد که وقتی چنین کسی به سید برهمان الدین محبت بسیاری می نمود²⁶ و در امور مهم وی را به همراه خود می برد.²⁷ جایگاه سید تا به کدام پایه می توانست باشد. این که شیخ وصیت کرده بود که پس از مرگ، سید خاوند شاه بروی نماز گزارد²⁸ و این مشایعت کننده در عیدگاه هرات جلو آمده و بر جنازه شیخ نماز گزارد²⁹، اعتبار سید را در چشم معاصران نشان می دهد. انتخاب فرقه ای از صوفیه توسط خاوند شاه که به پایبندی به شریعت شهرت داشت³⁰ بی جا نبود و می بایست با تحصیل مذهبی وی در بلخ مرتبط بوده باشد. ظاهر ا در همین دوران بود که لقب صوفیانه خاوند شاه³¹ برخود نهاد که بعدها در نام پسرش میرخواند و نوه اش خواند میر نیز به گونه ای بازتاب یافت. خاوند شاه پس از وفات شیخ بهاء الدین عمر در هرات

ماند و به بلخ بازگشت و در هماجعا نیز درگذشت. تاریخ وفات وی مبهم ماند. زیرا خواند میر در هنگام ثبت تاریخ درگذشت خاوند شاه جای آن را سفید گذارد.³³ وی ظاهرا در هنگام نوشتن کتابش این تاریخ را فراموش کرده و بر آن بود که بعدها جای خالی را با عدد صحیح پر کند، کاری که هرگز موفق به انجام آن نشد. از نسخه دیگر خبر داریم که سید خاوند شاه تا به روزگار ابو سعید تیموری (۱۴۶۹-۸۶۳)³⁴ هنوز زنده بود و در مورد آشنا یکی از شاهزادگان تیموری با سلطان ابو سعید در سال ۱۴۵۷-۸۶۲ از جمله میابیان بود.³⁵ پنابراین تاریخ وفات سید خاوند شاه می بایست پس از این سال رخ داده باشد.³⁶ وی را در مقبره سلطان احمد خضرویه، از عرفای قرن ۹/۳ بلخ، دفن کردند³⁷ تا آنچه مرشدش شیخ بهاء الدین عمر، در بستر مرگ درباره سید گفته بود، درست درآید. وی گفته بود که «سید می خواستیم که با هم باشیم اما سلطان احمد خضرویه گریبان شما را گرفته به جانب خود کشید.»³⁸

از خاوندشاه سه پسر به نامهای امیر خاوند محمد، سید نظام الدین سلطان احمد و سید نعمت الله باقی ماند.³⁹ میر خواند که ظاهر ا بزرگترین پسر وی بود به سال ۱۴۳۴-۸۳۷ و احتمالاً در بلخ متولد شد. از کودکی و جوانی او آگاهی زیادی در دست نیست. آن گونه که نوه اش، خواند میر، درباره وی نوشت این ایام را به فراغتی علوم معقول و مبنقول اشتغال داشت و در تاریخ و نگارش تبحر یافت.⁴⁰ علاقمندی به تاریخ را میرخواند خود نیز تصویر کرد که نوشت در جوانی هرگاه دچار گرفتگی خاطر و پریشانی دل می شد به مطالعه تاریخ وی روی می آورد.⁴¹ به همین دلیل هم به عفل بزرگان راه یافت و مجالس آنها را با نقل حکایتهاي جالب تاریخی می آراست. دوستان

دانشمندش که یک بار هم او را به شکارگاه سلطنتی کشاندند⁴¹ ، به وی توصیه کردند تا کتابی در تاریخ پیامبران، خلفا و شاهان بنویسد. اما میرخواند این کار را تا روزگاری که بتواند حامی دانش دوستی بباید به تعویق انداخت. روزگاری هم که امیر علی شیر نوایی، وزیر دانشمند و هنر پرور سلطان حسین بایقراء (سلطنت 912-1506/873-1468) به وزارت نشست، ظاهر اتا مدتها به درگاه او نرفت و علت این تعویق را «اغوای مردم ناجنس» یاد کرد. سراغجام روزی به نزد امیر راه یافت و او را هم مانند خودش به تاریخ علاقمند دید و به نگارش کتاب تاریخی متمایل. امیر علی شیر پذیرفت تا میر خواند کتابی درباره تاریخ پیامبران، خلفا، پادشاهان، کارهای اشراف و بزرگان بنگارد، به شرط آن که با بیانی ساده، به دور از سرقت و نقل آثار دیگران و از جهت کمیت بینابین اطناب و اختصار باشد. ظاهر ابر سر تعداد مجلدات نیز توافقی صورت گرفت که شامل یک مقدمه و هفت جلد باشد. در برابر میر خواند تقاضای تهیه کتاب و خانه ای کرد که در آن بتواند با آسودگی خاطر به کار نوشتن مشغول گردد. امیر خانه خود را در خانقاہ اخلاصیه که در کنار مدرسه ای به همین نام بود و از ساخته ها و موقوفات امیر علی شیر به شمار می آمد، در اختیار وی گذارد.⁴² ظاهر اجازه استفاده از کتابخانه شخص خود را که در آن روزگار کم نظیر بود⁴³، به وی داد.

میر خواند به نوشتن کتاب مورد نظر که نام آن را روضه الصفا فی سیره الاتبیاء و الملوک و الخلفاء گذارد، مشغول شد. تاریخ این کار می بایست چند سال پس از 1475/880 بوده باشد. زیرا به تصریح خود امیر علی شیر زمینی که وی در آن مدرسه و خانقاہ اخلاصیه را ساخت در تاریخ فوق از سوی سلطان به وی اعطا شد.⁴⁴ بنابراین میر خواند در حالی که

حدود پنجاه سال از عمرش می گذشت آغاز به نگارش روضه الصفا نمود. این کتاب همان گونه که از عنوانش بر می آمد تاریخ عمومی بود که همانند بسیاری از تاریخهای عمومی مسلمانان از آغاز آفرینش آغاز کرده و تا به روزگار مؤلف ادامه یافته بود. با این تفاوت که جلد آخر آن به علت بیماری مؤلف ناتمام ماند. بیماری که از اوآخر نوشتن جلد ششم آغاز شده بود و این می بایست مربوط به سالهای پس از 1484/889 بوده باشد؛ آخرین تاریخی که میرخواند در کارش قید کرد.⁴⁵ نوع بیماری وی که آن «ضعف جگر و درد گرده» خواند⁴⁶ با بیماریهای شناخته شده امروز به راحتی قابل تطبیق نیست. وی متذکر شد که شدت بیماری به حدی بود که امکان حرکت و حتی نشستن از وی سلب شد و پزشکان وی را به رعایت پرهیز شدید توصیه کردند ولی مانع ادامه نوشتن وی نشدند و میرخواند بخشی از جلد ششم کارش را در حالی که بر پهلوی راست دراز کشیده و از درد کمر شدیدا رنج می برد نوشت.⁴⁷ کار نیمه تمام او را بعدما نوه اش، خواند میر، به پایان رساند. همچنان که خانم آن را هم که در مسائل جغرافیایی و مطالب پراکنده دیگر بود، همو به انجام رسانید.⁴⁸

از میرخواند اثر دیگری باقی نماند. جز آن که امیر علی شیر نوایری، وی را در زمرة کسانی که شاعر نبودند اما گه گاه به سرودن شعر می پرداختند، یاد کرد.⁴⁹ تاریخ نگری میر خواند هم تفاوتی با سیر مورخان مسلمان آن روزگار نداشت و آن هم را می توان در مقدمه کتابش یافت، جایی که درباره شرایط صحیح تاریخ نگاری نیز مطالبی را ذکر کرد.⁵⁰ جالب اینجاست که برخی از شرایط پنج گانه ای که وی برای مورخ لازم دانست، خودش رعایت نکرد. از آن جمله بود احتراز از افراط و تغیریط در مدح و ذم افراد و نثیری که به دور تکلفات، قابل فهم عوام و خواص باشد.⁵¹ نثر و سبك نگارش

وی را امیر علی شیر نوایی و نوه اش، خواندمیر، بسیار ستودند⁵²، اما باید اعتراف کرد که میرخواند کتاب روضه الصفا را بسیار متکلف نگاشت. اگر چه در آن روزگار سبک راجی بود و از آن پیچیده تر هم پیش ازاو نوشته بودند⁵³ و بعدها هم توسط بازماندگان تیموری به هند برده شد⁵⁴. با این وجود کتاب وی از اهمیت بسیاری برخوردار شد و نویسنده آن را بلند آوازه ساخت. به حدی که بعدها مورخ مشهور دربار سلسله قاجار ذیلی در سه جلد بر آن نگاشت و وقایع را تا به قرن 19/13 تخت همان نام روضه الصفا، ولی این بار با افزودن لفظ ناصری که نام خدوم فجری اش بود، ادامه داد.⁵⁵

به نظر می رسد که میر خواند چندان دریند نام و مقام نبود، امیر علی شیر این خصلت او را مورد توجه و تأکید قرار داد و نوشت که وی با وجودی که فردی در سن بالا، تحصیل کرده، دارای امتیازات خانوادگی و اجتماعی بود و این همه می توانست سبب خودبینی و غرور شخص شود، به قدری بی تکر و درویش مسلک می نمود که بیش از آن قابل تصور نبود و با وجود آن که بیشتر فضیلت‌هایی را که زیور انسان به شمار می رود، داشت، گاهی پریشان و مسخ شده نیز می نمود.⁵⁶ ظاهرا همین خصوصیت اخلاقی وی هم بود که مانع شد تا شخصا درباره نسب و حسب خود بنویسد و به اجداد نامدار خود، از جمله سید اجل بخاری و سیادتش افتخار کند. شاید به تأسی از پدر و گرایش به تصوف باعث شد تا از ننگ و نام برهد. اگر چه شاهدی از صوفیگری وی در دست نیست. تنها می دانیم که پس از مرگ، او را در مزار شیخ یهاء الدین عمر، مرشد پدرش، دفن کردند⁵⁷ و این تا حدودی می تواند نشان دهنده حسن اعتقاد میرخواند نسبت به این صوفی تلقی شود.

به هر روی میرخواند در اوخر عمر به انزوا گرایید و حدود یک سال در خارج شهر هرات، گازرگاه، به سر برد. تا آن که در رمضان سال 1496/902 به علت بیماری به هرات بازگشت و مدتی که ظاهرا حدود چهارده ماه می شد⁵⁸ در بستر بود و سراجام در ذی قعده سال 1497/903 درگذشت.⁵⁹ مرگ وی که در سن شصت و شش سالگی رخ داد، به نظر نمی رسد که با بیماری قبلیاش چندان مرتبط بوده باشد. زیرا بنا به اظهار خواند میر بر اثر «سوء القینه»(بیماری در ناحیه انتهایی ستون فقرات) درگذشت.⁶⁰ مزار وی دست کم تا سال 1321 هـ.ش/1943 در خارج از شهر هرات بر جای بود.⁶¹

از دو برادر میرخواند، سید نعمت الله و سید احمد، اولی به گفته میرخواند «مجذوب» «جنون») به دنیا آمد و از او کارهای غریب سر می زد. اما سید احمد به روزگاری که بدیع الزمان میرزا از سوی پدرش سلطان حسین میرزا بر استر اباد حکومت داشت، به مقام صدرات، یعنی ریاست بر علماء و سادات، رسید.⁶² احتمالاً از همین روزگار هم لقب نظام الدین سلطان یافت.⁶³ سالهای صدرات وی دقیقاً مشخص نیست. به احتمال بسیار آغاز صدارت او می بایست مریبوط به سال 1493/899 یا پیش از آن باشد.⁶⁴ سلطان نظام الدین احمد در همین روزگاران به تدوین کتابی تاریخی پرداخت و به تقلید از مورخ مشهور معاصر تیمور (مرگ 1404/807) نام آنرا «ظفرنامه» گذارد.⁶⁵ نام و نشانی از فرزندان میرخواند در دست نیست. تنها می دانیم که وی دختری داشت که او را به عقد یکی از صاحب منصبان دستگاه تیموری به نام خواجه همام الدین بن جلال الدین محمد بن خواجه برهان الدین شیرازی درآورد. خواجه مذکور در بیشتر ایام سلطنت محمود میرزا (1494-1500/899-906) بر ماوراء النهر، سمت وزارت داشت.⁶⁶ از این ازدواج بود که

غیاث الدین محمد که بعدها مشهور به خواند میر شد، به سال 880 یا 1475 یا 1476 به دنیا آمد.⁶⁷

خواندمیر اگر چه شخصا در کتابش به صراحت میر خواند را پدر مادری خود معرفی کرد⁶⁸، معلوم نیست چرا برخی از نویسنده‌گان به اشتباه دچار شدند. چنان که مجالس النفايس، خواندمیر را خواهرزاده میر خواند نامید.⁶⁹ البته معلوم نیست که نویسنده این بخش از کتاب یاد شده چه کسی بود، زیرا در آنجا به نقل شعری از خواند میر پرداخت که وی در سوگ امیر علی شیر نوایی، نویسنده کتاب، آن را سروده بود.⁷⁰ ظاهرا این اشتباه باعث شد تا به تقلید از او صاحب تذکره نصر آبادی هم که حدود هشتاد سال بعد از خواند میر کتاب خود را نگاشت به همین اشتباه دچار شود⁷¹. برخی دیگر به علت این که خواند میر همه جا میرخواند را با عنوان «ابوی» خطاب کرده بود به اشتباه او را فرزند میر خواند معرفی کردند⁷² و تنی چند از شرق شناسان که ظاهرا در رأس آنها ادوارد براون بود، به خاطر شباهت نام پدر میرخواند با پدر بزرگ خواندمیر که هر دو لقب برهان الدین داشتند، میرخواند را عمومی مادری خواندمیر دانستند⁷³. به هر روی امروزه برای هیچ یک از پژوهشگران ایران جای تردید باقی نمانده که میرخواند پدر بزرگ (پدر مادری) خواندمیر بوده است و خواند میر به جهت احترام و محبت بسیار او را با عنوان «ابوی» یاد کرده است.⁷⁴

خواندمیر علاوه بر نسبت یاده شده، شاگرد میرخواند نیز بود و دست کم مقداری از تحقیل خود را نزد وی آموخت و این موضوع را همراه با فروتنی بسیار خاطر نشان کرد.⁷⁵ خواند میر ظاهرا از آغاز جوانی ت حت حمایت امیر علی شیر نوایی قرار گرفت و تا زمان مرگ این وزیر دانشمند (1500/906) در خدمت

او به سر برد.⁷⁶ برای او چندین کتاب به رشته غریز درآورد از آن جمله مأثورالملوک که ظاهر اخستین کتاب وی بود و به سال 1495/901 آن را نگاشت.⁷⁷ دیگر خلاصه الاخبار فی احوال الاخبار را می توان نام برد که خلاصه روضه الصفائی می خواند بود و ظاهرا در سال 1499/905 تدوین نهایی آن را انجام داد.⁷⁸ ظاهرا در سال 1500/906، همان سال درگذشت امیر، به اتمام رساند.⁷⁹ احتمالاً «مکارم الاخلاق» را هم که شرح حال امیر علی شیر بود ذر سال 1500، همان سال درگذشت امیر، به اتمام رساند.⁸⁰ احتمالاً جلد هفتم روضه الصفائی را هم برای همین وزیر تیموری آغاز به نوشتن کرد که مرگ ناگهانی امیر آن را ناتمام گذارد و ظاهراً بعد از سال 1520/927 موفق به اتمام آن شد.⁸¹ چه بسا که دستورالوزراء را هم در همان سال وفات امیر علی شیر به پایان رسانید⁸²، در همین شمار بتوان آورد که مرگ امیر سبب شد تا آن را به نام وزیر بعدی سلطان حسین میرزا درآورد. به نظر می رسد که خواندن میر کتاب گمشده «منتخب تاریخ و صاف» را هم به همین امیر تقدیم کرده باشد.⁸³

به هر روی خواندمیر نویسنده ای پر کار بود و حمایت وزیر دانشمند و هنر پرور تیموری سبب شد تا در آغاز جوانی، از حدود بیست تا بیست و هفت سالگی، به نگارش چندین جلد کتاب تاریخی دست بزند. وی دستی هم در شعر داشت و قلمص «مورخ» را برای خود برگزید.⁸⁴ چنانکه مرثیه ای را که در سوگ حامی اش سرود، مشهورشد⁸⁵. ظاهرا تا مدت‌ها پس از مرگ نوایی، خواندمیر جز آنچه از پیش در دست نوشتن داشت به کار دیگری نپرداخت. حق هم داشت چه اینک زمانه دگرگون شده بود. از یک سوی میان شاهزادگان تیموری اختلاف و کشمکش شدیدی بروز کرده بود و از سوی دیگر از بکان به رهبری محمد خان شبانی (سلطنت 916-1510) از شمال به سوی ماوراء النهر و خراسان سرازیر شده بودند و از غرب هم

صفویه (1145-1732/907-1501) سربلند کرده بود و به سوی شرق می راند. در چنین روزگاری مورخ جوان دهه 30 زندگانی خود را سپری می کرد. وی در هرات بود که ازبکان به پشت دیوارهای آن شهر رسیدند (1506/912). بزرگان شهر که پس از شاهزادگان تیموری گرد هم آمدند تا چاره جویی کنند، کسی را ماهرتر از خواند میر به امور نامه‌نگاری سلاطین نیافتند تا برای محمد خان شبانی عریضه بنویسد و اظهار تسلیم کند.⁸⁵

ازبکان آمدند و مانند ولی خواندیر را به کاری نگرفتند، صفویه هم که با پیروزی کامل و کشن محمد خان شبانی (916/1510) وارد هرات شد، همچنان اعتنایی به خواندیر نکرد. چه اینک اختلاف مذهب هم در میان بود. قزلباشانی که به همراه شاه اسماعیل صفوی به خراسان رختند، شیعیان پرشوری بودند که با اهل سنت این حدود سازگاری نداشتند. احتمالاً به همین دلایل بود که خواندیر دو سال پس از تصرف هرات توسط قزلباشان به همراه جمعی از ناراضیان از حکومت صفوی، فراریان اهل سنت و ریزه خواران دستگاه تیموری در راه رفتن به ماوراء النهر دیده شد.⁸⁶ اما ظاهراً در آنجا هم استقبالی از او نشد و به ناگزیر به خراسان بازگشت و در روستای پشت، در غرجستان، مسکن گزید.⁸⁷ روزگار تیموریان، خدومان پیشین او و پدرانش سپری شده بود و او که از اهل قلم به شار می رفت و به احتمال بسیار پیشه دیگری جز آن غمی دانست، ناامید از یافتن کاری و جایی در دستگاه ازبکان و صفویه به گوش نشینی پرداخت. چه بسا که در این روزگاران سیاه به فقر و فاقه نیز کشانده شد. به هر روی می بایست آنقدر در تنگنا قرار گرفته باشد که وقتی یکی از شاهزادگان تیموری، میرزا محمد زمان پسر بدیع الزمان میرزا،

را دید به خدمتش بشتا بد.⁸⁸ اما ظاهرا شاهزاده جوان در وضعی نبود که بتواند بار کس دیگری را هم به دوش کشد. پریشان روزگاری خواند میر سالها دوام آورد. در این میان حتی نگارش شاهکارش حبیب السیر فی اخبار افراد بشر (تألیف 30- 927- 1523) در چهار جلد و اهداء آن به کرم الدین حبیب الله ساوجی وزیر حاکم صفوی هرات⁸⁹ هم نتوانست آن گونه که انتظار داشت او را به دربار صفویه نزدیک کند. همان گونه که تلخیص اثر بالا هم که به نام «آثار الملوك والاتبیاء» در سال 1524/931 مشهورشد⁹⁰، چنین تأثیری نگذارد. وی که در نوشتن انشاء منشیانه شهرت زیادی داشت در همین دوران در صدد گردآوری و تألیف منشائی برآمد که آن را با عنوان «نامه نامی» (تألیف 1521/928) مشخص ساخت⁹¹ اما هیچ یک از این کتابها او را به مقصد نرساند. در برابر، خبرهای دلگرم کننده‌ای از جنوب می‌رسید مبنی بر این که یکی از شاهزادگان تیموری که پس از رانده شدن از ماقرائے النهر توانسته بود بر قسمتهای شرقی افغانستان کنونی دست یابد، اینک به هند رسیده بود. این شاهزاده کسی جز ظهیر الدین بابر نبود که سلسله مغولان کبیر (1274- 1858/932- 1526) را در هند پایه گذاری کرد. به دنبال این خبرها بود که خواند میر در سال 1528/935 مصمم بر جلای وطن شد و به خدمت بابر به هند رفت.⁹² در آنجا به دربار وی راه یافت و پس از مرگ بابر (1530/937) در همایون ماند و به دستگاه پسر وی، همایون شاه (سلطنت دوره اول 937- 1540/1540- 1530) وارد شد. در آنجا بود که همایون نامه را در سال 1534/941 برای همین پادشاه نوشت⁹³ و ظاهرا این آخرین کار خواندمیر بود. زیرا چیزی نگذشت که درگذشت. علت مرگ وی را به شیوع بیماری اسهال

در هند در سال 1534/941 نسبت دادند.⁹⁴ در حالی که ظاهر امرثیه ای از او نقل شده که در تاریخ 1535/942 سروده بود.⁹⁵ از فرزندان احتمالی خواند میر جز یک تن آگاهی در دست نیست، وی که محمود نام داشت ظاهر ا آخرین کس از این خاندان بود که سنت تاریخنگاری را دنبال کرد. از تولد، وفات و حتی سرگذشت وی آگاهی در دست نیست. تنها می‌دانیم که در سال 1546/953 در هرات به سرمی برداشته شد. این که او از هند بازگشته بود و یا اصلاً همراه پدرش به هند نرفته بود نیز معلوم نیست. به هر روی می‌دانیم که پیش از تاریخ فوق، بنا به اظهار خودش، در فقر و تنگدستی به سرمی برداشته شد و در آن سال به تشویق شرف اوغلی، حاکم وقت هرات از سوی صفویان به نگارش کتاب تاریخی که دنباله کار پدرش باشد، تشویق شد و آن را تا سال 1550/957 به اجام رساند.⁹⁶ این کتاب با عنایین متعددی همچون: «ذیل حبیب السیر»، «تاریخ شاه طهماسب اول» و «جنگهای شاه اماعیل و شاه طهماسب» مشهور شد.⁹⁷ پس از آن هم از امیر محمود خبری نشد و بدین ترتیب یک بار دیگر سرگذشت خاندان سید اجل بخاری در ایران در ابهام فرو رفت. اما از آنجا که از سادات به شمار می‌آمدند، شاید بتوان رد آنها را در روزگاران بعد در هرات، هند و یا ماوراءالنهر به دست آورد.

مادداشتها

- 1- برای آگاهی از تاریخ بخارا، رک. فرای، بخارا، دستاورد قرون وسطی.
- 2- برای آگاهی از حکومت ایلخانان مغول در ایران رک. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول، ج 1، ص 9-345؛ ج 2، ص 516-372.
- 3- تاریخ تألیف کتاب در سال 1310/710 بوده است.
- 4- رشید الدین فضل الله، جامع التواریخ، ج 2، ص 5-914.
- 5- همانجا، ص 927.
- 6- همانجا، ص 907.
- 7- همانجا، ص 949-50.
- 8- همانجا، ص 907.
- 9- خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 105.
- 10- همانجا، ص 58 و 105.
- 11- همانجا، ص 342.
- 12- توجه داشته باشد که خواند میر بر حسب سالهای هجری قمری محاسبه کرده است.
- 13- همانجا، ص 105.
- 14- همانجا، ص 98؛ در دیباچه حبیب السیر، ج 1، ص 4، خود را فقط با نام و نام پدر معرف کرده است.
- 15- همانجا، ج 3، ص 67، 70.
- 16- برای نونه رک. امیر علی شیر نوایی، مجلس النفایس، ص 94؛ آذربیگدی، آتشکده، ج 2، ص 282؛ مدرس، ریحانه ازاد، ج 6، ص 54؛ مشکور، «مقدمه» بر فهرست کامل روضه الصفا، ص یک؛

Browne, *Literary History*, vol.III, p.432; Beveride, "Mirkhwand", p126; Tauer, "Persian Learned

Literature", P.441; Becka, "Tajik Literature", P.487.

- 17- برای نونه رک : همایی، «مقدمه» بر حبیب السیر، ص 4؛ صفا، تاریخ ادبیات، ص 520.
- 18- خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 105.
- 19- همانجا، ص 58.
- 20- همانجا، همان صفحه.
- 21- میر خواند، روضه الصفا، ج 6، ص 746-7؛ خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 26-7.
- 22- همانجا، ص 58.
- 23- جامی، نفحات الانس، ص 6-455.
- 24- میر خواند، روضه الصفا، ج 6، ص 723-4.
- 25- خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 58.
- 26- همانجا، ص 58.
- 27- همانجا، ص 105.
- 28- میر خواند، روضه الصفا، ج 6، ص 747.
- 29- خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 105.
- 30- همانجا، ص 58.

- 31-علا، الدوله سلطاني که شیخ بهاء الدين عمر، وي را مقنده ای خود من دانست، بسیار به اجرای احکام شریعت پای بند بود : زرین کوب، ارزش صیراث صوفیه، ص 75.
- 32-خاوند و خواند، هر دو خلف خداوند به معنای صاحب و ارباب. رک. دهخدا، لغت نامه، تحت عنوان : «خاوند» و «خواند».
- 33-خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 105.
- 34-میر خاوند، روضه الصفا، ج 6، ص 20-819.
- 35-معلوم نیست چرا دهخدا و یا همکارانش سال درگذشت او را ذکر کرده اند. رک. لغت نامه، «امد خضرویه».
- 36-خوند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 105.
- 37-همانجا، ص 105.
- 38-همانجا، همان صفحه.
- 39-همانجا، ص 341.
- 40-میر خاوند، تحریر روضه الصفا، ج 1، ص 1.
- 41-میر خاوند، روضه الصفا، ج 5، ص 68-9.
- 42-میر خاوند، تحریر روضه الصفا، ج 1، ص 2.
43. Bereridge, "Khwandmir", P.1020.
- 44-خلاصه اي از وقف نامه مدرسه اخلاقیه را علی اصغر حکمت در مقدمه اي که بر کتاب مجالس النفایس امیر علی شیر نوایی نوشته آورده است. در این وقف نامه است که نوایی در ارتباط با چشیده شدن آن زمین در سال 880 از سوی سلطان اشاره کرده است، ص کا.
- 45-میر خاوند، روضه الصفا، ج 6، ص 4-873؛ مشکور، «مقدمه» بر فهرست روضه الصفا، ص هشت.
- 46-میر خاوند، روضه الصفا. ج 6، ص 873.
- 47-همانجا، ص 874.

48-Beveridge, "Mirkhwand", p.126.

- 49-امیر علی شیر نوایی، مجالس النفایس، ص 94؛ آذربیگدی، آتشکده، ج 2، ص 282.
- 50-میر خاوند، روضه الصفا، ج 1، ص 15-16؛ تحریر، ص 3-2.
- 51-همانجا، همان صفحه.
- 52-امیر علی شیر نوایی، مجالس النفایس، ص 94، خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 341.
- 53-برای نمونه رک. وصف، تاریخ و صاف.

54. Browne, *Literary History*, Vol. III, 433.

- 55-هدایت، روضه الصفا ناصری.
- 56-امیر علی شیر نوایی، مجالس النفایس، ص 94.
- 57-خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 432.
- 58-مدت بسته شدن وی پیش از مرگ به خاطر اختلاف نسخه ها متفاوت نوشته شده است. این دریافت را مشکور در «مقدمه» بر فهرست روضه الصفا، ص هشت تا نه، متذکر شده است.
- 59-خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 342.
- 60-همانجا، همان صفحه.
- 61-زرباب خویی، «مقدمه» بر تحریر روضه الصفا، ص نه.
- 62-خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 105 و 198.

63- همانجا، ص 105.

64- زیرا در تاریخ فوق بدیع الزمان میرزا پس از انتصاب سید نظام الدین احمد به صدران به آذربایجان لشکر کشید: همانجا، ص 9- 198.

65- زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 51.

66- خواند میر، حبیب الله السیر، ج 4، ص 98.

67- همانجا، ج 1، ص 4؛ نوایی، «مقدمه» بر رجال حبیب السیر، ص

68- خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 105.

69- امیر علی شیر نوایی، مجالس النفایس، ص 136.

70- همانجا، همان صفحه.

71- نصر آبادی، تذکره، ص 470.

72- فرهاد میرزا قاجار، زنبیل، ص 39.

73- Browne, *Literary History*, vol. III, P.434; Beveridge & De Bruijn, "khwandamir", P.1020.

74- برای غونه ر. ک. مدرس، ریگانه اراده، ج 6، ص 55؛ همایی، «مقدمه» بر حبیب السیر، ج 1، ص 5 به بعد؛ مشکور، «مقدمه» بر فهرست روضه الصفا، ص یز؛ زریاب خویی، «مقدمه» بر تحریر روضه الصفا، ص نه؛ حتی شرق شناسان متاخر نیز بر این باور هستند:

Tauer, "Persian Learned Literature", P.44; Becka, "Tajik Literature", P.487.

75- خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 341.

76- همانجا، ص 255.

77- خواند میر، مأثر الملوك، من 166.

78- خواند میر، خاتمه خلاصه الاخبار، ص 204.

79- خواند میر، حبیب السیر، ج 1، ص 4.

Storey, *Persian Literature*, vol.I, P.795.

80- فرهاد میرزا قاجار، زنبیل، ص 200.

81- خواند میر، دستور الوزراء، ص 8-5.

82- خواند میر، حبیب السیر، ج 1، ص 4.

83- گلچین معانی، شهر آشوب، ص 31؛ همان نویسنده، تذکره های فارسی، ج 2، ص 588.

84- امیر علی شیر نوایی، مجالس النفایس، ص 136؛ نصر آبادی، تذکره، ص 470.

85- خواند میر، حبیب السیر، ج 4، ص 376.

86- واصفی، بدایع الواقع، ج 1، ص 24.

87- خواند میر، حبیب السیر، ج 1، ص 397.

88- همانجا، همان صفحه.

89- خواند میر، حبیب السیر، ج 1، ص 8-7.

90- حدث، «مقدمه»، همایون نامه، ص 13-12؛ نوایی معتقد است که این کتاب جداگانه ای نبوده، بلکه حاده تاریخ پایان پذیرفتن کتاب حبیب السیر است که به حساب اجد می شود 930؛ ر. ک. «مقدمه»، رجال حبیب السیر، ص یط.

91- همانجا، ص یح.

92-Beveridge, "khwandamir",P.1021.

93-میر خواند، همایون نامه، ص 291.

94-فرشته، تاریخ فرشته، ج 1، ص 402.

95-بداؤنی، منتخب التواریخ، ج 1، ص 343.

Beveridge , "Khwandamir",P.1022.

96-طباطبایی ، «مقدمه»، ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی، ص 2.

97-این کتاب مراگام با نام امیر عمود بن خواند میز و با عنوان بالا به چاپ رسید.